



زندگے من

برانیسلاو نوشیچ



سروژ استپانیان

تہران، زمستان ۱۳۸۵

۱۳	در بارهٔ این کتاب
۱۵	مقدمهٔ نویسنده
۳۱	از تولد تا دندان اول
۴۳	از دندان اول تا شلوار
۶۵	انسان شلوارپوش
۸۳	حکم تقدیر
۹۹	تحصیل
۱۱۳	مدرسهٔ ابتدایی
۱۲۵	تعلیمات دینی
۱۳۱	زبان صربی
۱۴۷	زبان‌های مرده
۱۶۳	نخستین عشق
۱۷۳	اولین و آخرین اشعار من
۱۹۳	دومین عشق
۲۰۳	از عشق سوم تا عشق دوازدهم یعنی تا آخرین عشق
۲۲۱	Q. B. F. F. S.

۲۳۷	زنداد
۲۵۱	خدمت وظیفه
۲۶۹	تاریخ
۲۸۷	جغرافی
۲۹۹	علوم طبیعی
۳۰۹	زبان‌های خارجی
۳۱۹	ریاضیات
۳۴۱	فیزیک و شیمی
۳۵۳	ازدواج
۳۶۷	پس‌گفتار

از تولد تا دندان اول

می‌نویند مرگ موثق‌ترین واقعیت زندگی هر انسان است، اما زمانی که نویسنده‌ها ترجیح می‌دهند کارشان را از معلومات نه چندان موثق ولادت آغاز کنند. از این رو من هم ناگزیرم به تبعیت از این سنت دیرینه زندگی نامه‌ام را از تاریخ تولد و از شرح و تفصیل آن شروع کنم - گرچه باید اذعان کرد که تعیین تاریخ دقیق تولد در اکثر مواقع تقریباً امری محال می‌نماید. مدت‌های مدید هیچ‌کس قادر نبود به تنها روز بلکه ماه و سال تولدم را معلوم کند. فقط چندی پیش بود که هفتم اکتبر سال ۱۸۶۴ به عنوان تاریخ تولدم تعیین شد.

دعای پیشین زندگی نامه نویسان من که سال ۱۸۶۶ را به عنوان تاریخ تولد ذکر کرده بودند، در سایه تحقیقات دقیق و همه‌جانبه پروفیسور مینکوویچ اعتبار خود را یک سره از دست داد. در این مورد، خصوصاً سلاف پروفیسور میلنکوویچ بر مبنای آن که من در سال ۱۸۷۸ در کلاس اول کالج قبول شده و به کلاس دوم آن رفته بودم استوار

شده بود. آن‌ها با فرض بر این که من در هفت سالگی به مدرسه رفته و در دوازده سالگی کلاس چهارم ابتدایی و سپس کلاس اول کالج را تمام کرده بودم، به این نتیجه رسیده بودند که سال تولدم نمی‌توانسته جز ۱۸۶۶ باشد.

پروفسور میلنکوویچ به قصد آن که به این مناقشه خاتمه بدهد، در بایگانی‌ها و روی پرونده‌های قدیمی تحقیقات دامنه‌داری به عمل آورد و کلیه صورت‌مجلس‌های جلسات شورای معلمان مدرسه را به دقت زیر و رو کرد و سرانجام به عنوان یک حقیقت انکارناپذیر ثابت کرد که مدت تحصیل من در کلاس اول کالج نه یک سال بلکه سه سال تمام بوده و بنده نه در سال ۱۸۶۶ بلکه در سال ۱۸۶۴ متولد شده‌ام. بدین سان اکنون که همه چیز روشن شده و هیچ نقطه ابهامی باقی نمانده است، دیگر محال است کسی بتواند ما را سر درگم کند. به طور ضمنی متذکر می‌شوم که درست در سالی که من چشم بر جهان گشودم و ووک کاراجیچ دیده از جهان فرو بست. البته این فقط یک تصادف محض است چرا که من هرگز طالب آن نبوده‌ام که ادیبی صرفاً به این خاطر بمیرد که جایش را در عالم ادبیات به من واگذار کند. با وجود این، این رابطه تصادفی بین من و کاراجیچ وجودم را از غرور می‌انباشت، به طوری که در سال‌های دوره نوجوانی حتی آرزو می‌کردم کسی پیدا شود و پایم را بشکند زیرا بر این گمان بودم که کافی است یک کسی بلندگو تا کاراجیچ شود. البته یک بار نزدیک بود قلم جفت پاهایم را بشکنند اما نه به خاطر ارضای جاه‌طلبی ادبی‌ام.

تقریباً در همان زمانی که در نظر داشتم دیده بر جهان بگشایم و حتی کمی زودتر از آن، ملت‌های شبه جزیره بالکان به این فکر افتادند که در راه کسب استقلال ملی‌شان با هم متحد و متفق شوند. احتمالاً من نخستین تجربه این اتحاد و به نوعی مظهر زنده اندیشه یک پارچگی ملت‌های بالکان بودم. آخر اگر آن‌هایی که آب و نانم داده و از آب و گلم درآورده بودند — که از این بابت از شان بی‌نهایت سپاس‌گزارم — اهل صربستان نمی‌بودند، شاید اتفاق می‌افتاد که خیلی پیش به عنوان مثلاً یکی از وزرای یونان تیر بارانم می‌کردند یا مجبور می‌شدم در نقش یک کنت فاسد رومانیایی در شهرهای بیلاقی اروپا ول بگردم و پول‌های بیوه‌زنان پیر فرانسوی را به باد بدهم. البته در شرایطی هم ممکن بود از اکثر کشورهای شبه جزیره بالکان اخراج می‌شدم و مانند یک سرکرده دار و دسته راهزنان آدم‌کش به کوهستان‌های بالکان پناه می‌بردم و از هر جا که می‌گذشتم رد پای خونینی از خود بر جا می‌گذاشتم و مترصد فرصت مناسبی می‌شدم تا از دار و دسته راهزنی‌ام دولتی تشکیل دهم.

سالیان دراز نه تنها تاریخ که محل تولدم نیز در سایه ابهام بود. بعضی از زندگی‌نامه‌نویسان محل تولدم را بلگراد و اسمدروو می‌شمردند و این ابهام و سردرگمی ناشی از آن است که تا امروز هیچ یک از این دو شهر حاضر نشده‌اند مرا به شهروندی خود بپذیرند. بلگراد سعی دارد مرا به ریش اسمدروو ببندد و اسمدروو می‌کوشد مرا به بلگراد تحمیل کند. البته در این مورد من نمی‌توانم از حافظه‌ام یاری بجویم، با وجود این بر پاره‌ای از چگونگی‌هایی که بتواند